

## گذر از جهان ناتورالیستی به جهان اسطوره‌ای در رمان جمعه یا سواحل اقیانوس آرام اثر میشل تورنیه

محمد رضا محسنی\*

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی اراک، ایران

محبوبه فهیم کلام\*\*

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی اراک، ایران

(تاریخ دریافت: ۸۸/۶/۱۰، تاریخ تصویب: ۸۸/۹/۱۷)

### چکیده

تورنیه در رمان جمعه یا سواحل اقیانوس آرام که می‌توان آن را بازآفرینی رمان روبنسون کروزوئه اثر «دانیل دفو» قلمداد کرد، ضمن به کارگیری اسطوره‌ها، به تبیین دیدگاه‌های فلسفی خویش می‌پردازد. نویسنده ضمن ترسیم تنهایی و دشواری‌های رودرروی روبنسون (قهرمان داستان) چگونگی روند تحول معنوی وی را در جزیره‌ای واقع در اقیانوس آرام به تصویر می‌کشد. آشنایی با «جمعه» نوجوان بومی جزیره، به تدریج او را از دغدغه‌های مادی و زمینی رها کرده و با رموز طبیعت و جهان روحانی آشنا می‌کند. تورنیه با آفرینش فضاهای پلشت و ناتورالیستی از یک سو و بهره‌گیری از نمادها و اسطوره‌ها از سوی دیگر، به تدریج از واقعیت‌های مرارت بار جهان مادی دور و به دنیای معنوی و فضاهای اسطوره‌ای نزدیک می‌شود. این اثر با تقبیح تمدن غربی، چگونگی بازگشت به اصالت انسانی را به بشر امروزی یادآور می‌شود. این مقاله می‌کوشد تا با رویکردی تحلیلی ضمن پرداختن به نقش اسطوره‌ها و نمادها در این رمان، چگونگی روند تحول روحانی و گذر از وابستگی‌های مادی به درک لذت‌های معنوی و زیبایی‌های زندگی را نزد قهرمان داستان بررسی کند.

واژه‌های کلیدی: اسطوره، جزیره، جهان مادی، جهان معنوی، طبیعت، تمدن، نماد.

\* تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۷۱۰۸۷، دورنگار: ۰۲۱-۳۳۹۶۰۸۵۴، E-mail:mr-mohseni@ia-arak.ac.ir

\*\* تلفن: ۰۲۱-۴۴۸۷۱۰۸۷، دورنگار: ۰۲۱-۳۳۹۶۰۸۵۴، E-mail:m-fahimkalam@ia-arak.ac.ir

## مقدمه

هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

رمان جمعه یا سواحل اقیانوس آرام (Vendredi ou les limbes du Pacifique) در سال 1967 و در دوره‌ای که فضای ادبی فرانسه با پیدایی نویسندگان «رمان نو» از ادبیات سنتی فاصله‌ای بنیادی گرفته است، با بازآفرینی قهرمان «دانیل دوفو»، خوانشی تازه از «روبنسون کروزوئه» ارائه می‌هد. «میشل تورنیه» (Michel Tournier) ضمن حفظ پیرنگ و فضای داستانی شاهکار دوفو، در بسیاری از موارد، رویکردی کاملاً متفاوت از او عرضه می‌کند. در واقع، به دنبال فرهنگ جهانی شدن، ادبیات نیز با ترکیب گذشته و اکنون، در قالب آثار پسامدرنیستی تجلی می‌یابد. ادبیاتی که در پی پیوند سنت و مدرنیسم، درآمیختن ژانرها و سبک‌های مختلف، پیوند فرهنگ شفاهی و مکتوب، و به همین گونه ادبیات عامه و روشنفکری با هم است.

یکی از شگردهای تورنیه در عرصه رمان‌نویسی، بازگشت به سوی ادبیات گذشته با نگاهی تازه، با بازنویسی و بازآفرینی اسطوره‌های کهن شکل می‌گیرد. به واسطه اهتمام او در بازخوانی ادبیات گذشته، شاید بتوان او را در شمار پیشقراولان ادبیات پسامدرن قرار داد که آثارشان یک دهه پس از او به گونه آشکارتری تبلور یافت.

شرکت در کلاس‌های فلسفه و انسان‌شناسی «کلود لوی استروس» (Claude Lévi-Strauss) آمادگی و علاقه لازم برای شناخت و نیز پژوهش در باره اقوام کهن و اسطوره‌ها را در او قوت بخشید و تأثیر شگرفی بر باروری قدرت تخیل او داشت. تورنیه در باره آشنایی‌اش با قهرمان دوفو و انگیزه نوشتن کتابی با موضوع و قهرمانی مشابه با قهرمان داستان او چنین می‌نویسد: «اثر را خواندم، در عین حال که تمامی آن چه را که در «موزه انسان»<sup>۱</sup> (musée de l'homme) در باره تبارشناسی، زبان و مفهوم انسان وحشی و متمدن آموخته بودم، نیز در ذهن داشتم. با خود گفتم: بفرما، این هم موضوع. باید یک روبنسون کروزوئه جدید با تکیه بر آموخته‌هایم در زمینه تبارشناسی بیافرینم» (تورنیه. مگزین لیتر ۲۰)

تورنیه به پیروی از استاد خود، لوی استروس، نه تنها قابلیت‌های ذهنی انسان غیرمتمدن را کمتر از انسان متمدن نمی‌داند، بلکه توانایی او را در گستره ادراکات حسی، افزون‌تر از

۱- موزه‌ای مردم‌شناسی که کلاس‌های لوی استروس در آن برگزار می‌شد.

انسان امروزی می‌داند. بنابراین، آموزه‌های فلسفی تورنیه در تحولات فکری او و قهرمانی که در این اثر آفریده، نقشی ارزنده بر عهده دارد. «کوژیتو»<sup>۱</sup> دکارتی، که نقش اندیشه را در هستی و شکل زندگی آدمی به جایگاهی بلند بر کشید، حضوری مؤثر در رمان می‌یابد. توضیحاتی که روبنسون درباره مسئله شناخت در فصل ۴ رمان در قسمت «لوگ بوک» (Log book) ارایه می‌کند، با سه گونه شناختی که اسپینوزا در فلسفه خویش عرضه می‌دارد، شباهتی اساسی دارد. بنابراین، دیدگاه‌ها و الگوهای فلسفی فیلسوفان برجسته‌ای که مورد علاقه اویند، عیناً در جهت‌گیری‌های اندیشگی قهرمان او نیز تبلور می‌یابد.

با توجه به پیوند ناگسستنی ادبیات و اسطوره و به ویژه نقش و اهمیتی که اسطوره‌ها نزد بسیاری از نویسندگان برجسته نیمه دوم قرن بیستم یافته‌اند، این مقاله، ضمن تحلیل دلایل بازآفرینی اسطوره‌ها - که نویسنده این رمان آن‌ها را بهشت دنیوی و مایه آرامش خاطر آدمی می‌پندارد- در یکی از آثار ستودنی میشل تورنیه، به بررسی فضاهای ناتورالیستی رمان او و چگونگی سیر تحولات معنوی قهرمان او می‌پردازد.

## بحث و بررسی

### ۱- بازآفرینی اسطوره در رمان تورنیه

تورنیه همچون استاد سلف خود ژان پل سارتر، در پی پیوند میان ادبیات و فلسفه است. او نخست از فلسفه آغاز می‌کند و آنگاه به ادبیات می‌رسد. او خود می‌نویسد: «گذر از فلسفه به ادبیات از راه اسطوره برایم فراهم شده است» (تورنیه، ۱۸۸، ۱۹۹۲) جالب آن که سارتر نیز برای پیوستن به وادی ادبیات از شاهراه اسطوره گذر کرده است. اما او بر خلاف تورنیه، اسطوره‌ها را در آثار نمایشی خویش بازآفرینی کرده است. از این رو، ژانر ادبی، زبان انتخابی و فضای انتزاعی تئاتر سارتر، تفاوت آشکاری با فضای عینی و زبان انتخابی تورنیه دارد.

به شیوه‌ی نیچه که معتقد بود انسان مدرن امروز از «آغوش مام اسطوره» محروم شده است، تورنیه نیز مستحیل شدن انسان در دام روزمرگی‌ها و عاری شدن از آرمان‌های شکوهمند خویش را، ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر برای او می‌داند. او یکی از ویژگی‌های عصر روشنگری را اسطوره‌زدایی اندیشه‌ها می‌داند. چنان که ولتر نیز در آغاز دوران روشنگری سده ۱۸ «مطالعه

1- Cogito

۲- اصطلاحی انگلیسی است که به معنای دفترچه یادداشت‌های روزانه است

اساطیر را کار بی‌خردان» (روتون ۵) می‌پندارد. اما تورنیه اساطیر را نه باوری موهوم و کهنه، که میراثی گرانبگر از نیاکان و سرچشمه‌ای بی‌پایان از آرزوهای سترگ بشری می‌انگارد. بیشتر موضوعات و درونمایه‌های پرداخته شده در اسطوره‌ها مقولاتی جهانشمول‌اند که حصار زمان را درمی‌نوردند، زیرا اسطوره همواره با گذشته دور پیوند دارد. تورنیه نیز گرچه حوادث قهرمان خود را طی سال‌های ۱۶۵۹ تا ۱۶۸۷ بررسی می‌کند، اما به عنوان نویسنده‌ای معاصر، دغدغه‌های مردمان هم عصر خود را به تصویر می‌کشد. انزوا و عزلت روبنسون، در واقع روایتی از تنهایی انسان عصر حاضر است. بنابراین، نویسنده با پیوند زمان گذشته و حال، در پی آن است که جلوه‌ای اسطوره‌ای به رمان خود دهد.

در بخش‌های بسیاری از رمان تعلیق در عنصر زمان حضوری مؤثر دارد. برای نمونه، روبنسون یادداشت‌های شخصی خود را بدون ذکر تاریخ می‌نویسد و یا حضور کشتی «وایت بیرد» است که روبنسون را از سکونت ۲۸ ساله‌اش در جزیره آگاه می‌کند: «گویی روبنسون به واسطه آب‌هایی که او را احاطه کرده بودند از تقویم انسانی محروم شده بود و زندگی‌اش به زیستن در جزیره‌ای از زمان و مکان تقلیل یافته بود» (تورنیه ۴۵)

موقعیت مکانی قهرمان تورنیه نیز همچنان فضایی اسطوره‌ای در رمان می‌آفریند؛ جزیره نمادی از لامکانی است و یا مکانی گسسته از دیگر نقاط جهان؛ مکانی عاری از هرگونه پیوند با جهان پیرامون خود. جزیره به طور اساسی موقعیتی ابتدایی و جهانی بدوی را ترسیم می‌کند که کاملاً یادآور جهانی اسطوره‌ای است.

از این رو، رمان *جمعه یا سواحل اقیانوس آرام*، چه در ابعاد زمانی و چه در ابعاد مکانی‌اش، دچار گونه‌ای گسیختگی از زمان و مکان متعارف است: «هر صبح دم برای او (...). سرآغاز مطلق از تاریخ جهان بود» (همان ۲۴۶)

بی‌گمان، میان نیروی تخیل آدمی، و اسطوره‌های آفریده ذهن او، رابطه‌ای تنگاتنگ وجود دارد. تخیل اسطوره‌پرداز انسان، پیوسته در پی آن بوده تا جهان را برای خود معنا کند، تعریفی از پدیده‌ها و نیروهای شگفت‌انگیز پیرامون خود ارائه کند؛ بر دشواری‌های هستی فایق آید و سامانه هستی را مطابق با الگوها و منافع خویش به نظم درک کند. تلاش روبنسون نیز در این رمان دقیقاً در راستای چنین اهدافی شکل می‌گیرد. کوشش خستگی‌ناپذیر او برای شناخت جزیره، رام کردن طبیعت وحشی و بکر آن، پرورش دام، کاشت غلات و ... برای چیرگی بر محیط پیرامونش و مهار زدن بر طبیعتی افسار گسیخته است. طبیعت جزیره گرچه هستی‌ای دوباره به روبنسون بخشیده و او را در پناه خود گرفته است، اما در مرحله انفجار غار در مقام

گذر از جهان ناتورالیستی به جهان اسطوره‌ای ... ۱۰۷

دشمنی هستی‌سوز پدیدار شده، تمامی داشته‌ها و اندوخته‌های او را، به یکباره ویران ساخته و به تاراج برده است. از این رو، در جهان اسطوره‌ای، گستره طبیعت همواره میدان کارزاری برای رویارویی انسان و نیروهای سرکش طبیعی بوده است.

بی‌گمان، در گذر تاریخ، انسان با تکیه بر دانش خویش که بر شالوده خردورزی استوار بود، موفق به حل برخی از مجهولات ذهنی پیش روی خود شد، اما بسیاری از امور نیز فراتر از گستره فهم و دانش او بودند. از این رو، با کمک اسطوره، پدیده‌هایی را که بیرون از دایره تسلط اندیشگی او قرار می‌گرفت، نام و یا تعریفی برای آن‌ها می‌جست تا بر اضطراب ناشی از ناتوانی در غلبه بر آن‌ها چیره شود؛ و با توصیفی هر چند مبهم و نارسا، آن امور را برای خود ملموس و قابل فهم سازد. در رمان تورنیه نیز نمونه چنین کنشی عیناً انجام می‌شود؛ روبنسون جزیره محل سکونتش را «اسپرانزا» (Speranza) - به معنای امید- و قایق نجات خود برای گریز از جزیره را اوازیون (Evasion) - به معنای گریز- می‌نامد تا همواره امید رهایی از جزیره را در خود زنده نگه دارد.

بنابراین، می‌توان گفت که اسطوره‌ها فراتر از افسانه‌سرایی‌ها و داستان‌پردازی‌های آدمی قرار گرفته و در شمار ژرف‌ترین نیازهای انسانی پدیدار شده‌اند. در این باره، لوی استروس معتقد است: «اساطیر تلاشی دیالکتیکی‌اند برای یافتن معنایی از میان اطلاعات بی‌نظم و درهمی که طبیعت ارائه می‌دهد» (لوی استروس ۱۳)

تورنیه در این رمان در کسوت فیلسوفی نویسنده، با بازآفرینی فضاها و اسطوره‌ای به دنبال بازیابی ارزش‌های فراموش شده و احیای اصالت از دست رفته انسانی است؛ زیرا ابعاد فاجعه‌آمیز محرومیت انسان معاصر از آرمان‌های اخلاقی گذشته‌اش را به خوبی دریافته است.

۲- تبلور جلوه‌های مادی و ناتورالیستی رمان

بی‌گمان، نخستین واکنش روبنسون به عنوان یک کشتی شکسته تنها با موقعیت دشواری که با آن روبرو شده، یافتن راهی برای گریز از جزیره است. اما انتظار مذبحخانه روبنسون برای یافتن کشتی نجات ناکام می‌ماند. از این رو، خود دست به کار می‌شود؛ اما پروژه ساخت قایق نیز نافرجام باقی می‌ماند. پس از این مرحله، تلاش او برای غلبه بر طبیعت سرکش آغاز می‌شود.

تقابل با بز نر وحشی، نخستین ابراز موجودیت روبنسون در جزیره و پذیرش اصل تنازع بقا و حاکمیت قدرت برای ادامه حیات است؛ سرآغاز عبور از تمدن و بازگشت به سوی

زندگی وحشی و نیز اولین چالش با محیط و موجودات پیرامونی برای بقاء و رسیدن به سازگاری با محیط است.

در فصل نخست رمان، جزیره همچون مسلخی مرگبار پدیدار می‌شود. جسد کاپیتان دیسل توسط موش‌های صحرایی جویده می‌شود و جسد بز نر طعمه کفتارها می‌شود. کفتارها نماد تنهایی و ویرانی‌اند. گویی همه چیز از طبیعتی بی‌رحم و فضایی یاس‌آور و کاملاً ناتورالیستی نشان دارد. اما کنش‌ها و واکنش‌های قدرتمندانه روبنسسون برای مهار طبیعت و مبارزه با نیروهای ویرانگر پیرامون او، این حقیقت را درباره انسان، ولو انسان برخاسته از جهانی متمدن آشکار می‌سازد که آدمی در هر شرایطی، از تمامی ابزارها و ترفندها برای حفظ موجودیت خود استفاده می‌کند و همواره قابلیت بازگشت به اصل و سرچشمه انسانی خویش و پذیرش تجربه‌های دشوار نیاکان خود را داراست.

در واقع، تورنیه در فصول ابتدایی رمان خود به «جسمانی‌ترین جنبه‌های فرهنگ انسانی، مثل خوردن، کشتن» و ... علاقه فراوانی نشان می‌دهد تا بهتر بتواند جلوه‌های خشن و غیرانسانی محل سکونت قهرمان خود را وصف کند.

اما پرسش اساسی در این است که آیا با ابزار تمدن که راه خردورزی و فرزاندگی را به بشر متمدن آموخته، می‌توان به جدال با چنین شرایط دشوار و غیرمنتظره‌ای رفت که روبنسسون با آن دست به گریبان است؟ آیا تمدن در چنین موقعیتی که فرد باید تنها بر توانایی‌ها فردی و جسارت خویش تکیه کند، می‌تواند راهگشا و چاره‌ساز باشد؟ یا برعکس، رفاهی که تمدن برای او به ارمغان آورده، وی را در تقابل با دشواری‌ها آسیب‌پذیرتر و قدرت تحمل او را کمتر ساخته است؟

انزوای اجباری روبنسسون در جزیره، کم کم او را نسبت به خویش بی‌اعتنا می‌سازد. آینه‌ای که پس از زمانی طولانی چهره‌اش را باز می‌نمایاند، تنها وسیله‌ای است که امکان دیدار چهره‌ای انسانی را برای او میسر می‌کند. اما چهره‌ای مخدوش و آشفته که هیچ نشانی از گذشته خود ندارد. چهره‌ای که تماشای آن تنها احساسی از آزرده‌گی را در او بیدار می‌کند: «به سختی خود را در آینه باز می‌شناسد. تنها یک کلمه به ذهنش خطور می‌کند: «بدریخت. با صدای بلند به خود می‌گوید: «صورت‌م از ریخت افتاده است» در حالی که ناامیدی قلبش را فشرده است» (تورنیه ۸۹).

بی‌گمان، مهمترین انگیزه برای آراستگی نزد افراد، مطلوب و خوشایند دیگران واقع شدن است، که در خلال زندگی اجتماعی میسر می‌شود. برقراری روابط اجتماعی و حضور در کنار

دیگر هم‌نوعان، ناگزیر افراد را به رعایت پاره‌ای از مناسبت‌های اجتماعی سوق می‌دهد. هر یک از ما پیوسته در معرض نگاه و قضاوت دیگرانیم. از این رو، بخش قابل توجهی از سلاقی و انتخاب‌هایمان در زمینه‌های مختلف، بر اساس ملاک‌ها و الگوهای رایج جامعه و چگونگی قضاوت و باور دیگران شکل می‌گیرد. درست از همین روست که تورنیه درباره قهرمان خود می‌نویسد: «او دریافت که چهره‌مان بخشی از تن‌مان است که حضور هم‌نوعان‌مان پیوسته به آن شکل، گرمی و نشاط می‌بخشد» (همان ۹۱)

در حالی که روبنسون از هر گونه پیوند اجتماعی بی‌بهره است. تنهایی ملال‌آور، زندگی بدوی و طبیعت بی‌رحم پیرامون او مجال و انگیزه‌ای برای آراستگی در او ایجاد نمی‌کند. نخستین رفتار متمدنانه روبنسون که از ذهن سامان‌مند او به عنوان فردی تربیت شده در جامعه‌ای متمدن، سرچشمه می‌گیرد، کنترل و بازبینی کامل جزیره محل سکونتش و تهیه نقشه‌ای برای اشراف هر چه بیشتر و بهره‌برداری کامل‌تر از امکانات آن است. نام‌گذاری جزیره به نام «اسپرانزا» رام و اهلی کردن حیوانات وحشی، کاشت بذر، جملگی کنشی نظام‌مند و مقتدرانه از جانب او در راستای ایجاد ثبات، آرامش و رفاه بیشتر او در جزیره محل اقامتش است. نگاه دوراندیش، پشتکار ستودنی، اراده استوار و قدرت تحمل مثال زدنی‌اش، به تدریج او را بر گستره اسپرانزا مسلط می‌کند و آن‌جا را هم‌سو با اهداف و منافع‌اش به نظم در می‌آورد.

نخستین برداشت محصول، لحظات شاد و شکوهمندی را برای روبنسون رقم می‌زند. اما نگاه آتیه‌نگر و شخصیت محافظه‌کار و مقتصد او، قاعده‌ای را بنیان می‌گذارد: «از این پس، از این قاعده پیروی خواهم کرد: هر تولیدی آفرینش است، بنابراین ارزشمند. هر مصرفی تخریب است و به ناگزیر ناپسند. در حقیقت، موقعیت من در اینجا بسیار شبیه به موقعیت هموطنانم است که هر روز بر سطح سواحل جدید از کشتی پیاده می‌شوند» (همان ۶۱).

ساخت یک «ساعت آبی» (Clepsydre) ابتکار دیگری برای حرکت در راه نظم بخشی در محور زمان است. زیرا آگاهی از زمان، امکان مدیریت و برنامه‌ریزی کارها را آسان‌تر می‌کند. اما هر چه اسپرانزا سامان بیشتری می‌پذیرد، تمایلات و خواسته‌های روبنسون نیز به موازات آن فزونی می‌یابد. گویی این نیز از ویژگی‌های انسان متمدن است.

اما پس از برآوردن نیازهای ابتدایی خویش، آن‌چه را که روبنسون در جستجوی آن است، لبخند و گرمای حضور انسانی است تا یخ وجودش را آب کند. محرومیت از لذت حضور انسانی، برخی از قابلیت‌های انسانی را از او می‌ستاند. چنین شرایطی، به ناگزیر او را

به حضور سگی (تن) دل خوش می‌کند: «روبنسون با دو دستش سر بزرگ و پشمالوی تن را گرفته بود و نگاهش سرشار از هیجان بود. گرمای فراموش شده‌ای گونه‌هایش را گرمی می‌بخشید» (همان ۹۱)

به طور کلی، رمان «جمعه یا سواحل اقیانوس آرام» را به دو بخش می‌توان تقسیم کرد. بخش پیش از انفجار غار و بخش پس از آن. روبنسون از غار به عنوان ماوایی برای خود و نیز برای ذخیره کردن همه دستاوردهای مادی اش بهره می‌برد. اما در فصل ۸ رمان، این غار با انفجاری تخریب می‌شود. این انفجار را می‌توان بزنگاه رمان تورنیه در نظر گرفت، زیرا در بخش نخست، تمایلات مادی و سوداگرانه روبنسون برای تسلط بر محیط و غلبه هر چه افزون‌تر بر عناصر و عوامل پیرامونش آشکار است. در این مرحله، اساس فعالیت‌های انسانی او در انباشت هر چه بیشتر منابع مادی و اشتهای سیری‌ناپذیر او برای چیرگی بر محیط، برخورداری از منابع زمینی و ایجاد نظم خلاصه می‌شود. در این مرحله، او تنها در پی پاسخگویی به نیازمندی‌ها و کشش‌های غریزی است. او فراتر از ابعاد جسمی، فیزیکی و فیزیولوژیکی دغدغه‌چندانی ندارد. در این مرحله، فعالیت‌های روبنسون، مصداق بیش و کم کاملی از سخن «امیل زولا» (Emil Zola) در کتاب رمان تجربی (Roman Experimental) است: «انسان متافیزیکی مرده است، تمام قلمرو انسانی ما همراه با انسان فیزیولوژیکی دگرگونی می‌یابد» (زولا ۴۹)

همچنان که تورنیه اشاره می‌کند، روبنسون دقیقاً همان سیر تحولی را که جوامع ابتدایی در راه رسیدن به تمدن طی کردند، تجربه می‌کند. یعنی برای ادامه حیات، ابتدا از میوه‌ها و گیاهان تغذیه می‌کند. سپس از راه شکار ارتزاق می‌کند و پس از آن، با کاشت بذر به کشاورزی می‌رسد. واپسین مرحله نیز پرورش دام است. گویی روبنسون نمادی از تحول یک جامعه انسانی است که از زندگی وحشی و ابتدایی آغاز و به تدریج به جامعه‌ای متمدن می‌رسد. اما همچنان که فصول پایانی کتاب نیز به آن اشاره دارد، تورنیه تنها راه نجات انسان از کابوس‌های مکرر و جهان سترون کنونی‌اش را بازگشت به ریشه‌های تاریخی و اجدادی اش می‌داند.

در چند فصل ابتدایی رمان، ماتریالیسمی افسارگسیخته عیناً در رفتارهای روبنسون و جهت‌گیری‌های فکری او تبلور می‌یابد که همانا بی‌اعتنایی نسبت به روان‌شناسی روح و احساسات آدمی است؛ زیرا همه چیز از ماده و نیازمندی‌های فیزیولوژیکی و تمایلات جسمی او سرچشمه می‌گیرد. از این منظر، نوعی ناتوریسم افراطی بر فضای رمان - به ویژه در فصل اول - همچنین بر کنش‌ها و واکنش‌های قهرمان رمان سایه افکنده است.



گرچه توفان روبنسون را به سوی ساحل نجات افکنده بود، اما برخورد با فضای وحشت‌آور جزیره و دشواری در پذیرش موقعیت جدید، احساس نفرت و بیزاری را در او بیدار کرده بود. به کارگیری اصطلاح «جزیره دریغ» و نیز «خواب بی‌رویا» شاید تمثیل مناسبی از موقعیت نامتعادل ذهنی و روحی روبنسون از سوی نویسنده باشد.

تورنیه از انتظار پرندگان لاشه خوار برای یافتن طعمه‌های شان به عنوان تمثیلی از زشتی‌ها و بی‌رحمی فضایی که قهرمان داستان با آن رویاروست، استفاده می‌کند. گویی در پیرامون روبنسون هیچ چیزی نوید ادامه زندگی و امید به بقاء برای او نداشت: «او در جزیره کوچکی واقع شده بود که عاری از هر گونه نشانی از حیات بود» (تورنیه ۲۲)

فضاهای پلشت و نازیبایی که نویسنده از این سرزمین وحشت ترسیم می‌کند، همواره یادآور ناتورالیسم زولا است. توصیف‌های دلگزا از محیطی نفرت‌انگیز و شرایطی رقت‌بار که نظامی داروینستی در آن حکم فرماست و نیز بیداد طبیعت، که تنها جلوه‌های خشن هستی را آشکار می‌کند، جملگی بیانگر عریان‌نمایی‌ها و سبعتی ناتورالیستی در رمان است.

### ۳. بازگشت به جهان معنوی

چگونگی رابطه روبنسون و جمعه را می‌توان نمادی از سیر تحول انسانی روبنسون در نظر گرفت. در مرحله پیش از تحول انسانی روبنسون، او هنوز در بند اندیشه‌های برتری‌جویانه خویش است. برخورد آغازین او با جمعه، نگاه تحقیرآمیز و دیدگاه‌های نژادپرستانه او را به خوبی آشکار می‌کند: «خداوند برایم یک همنشین فرستاده است. اما شگفت آن که اراده او بر این قرار گرفته که آن را از میان پست‌ترین سطوح بشری برگزیند. او نه تنها فردی رنگین پوست است، بلکه از نژاد پست است» (همان ۱۴۶).

روبنسون بر اساس همین ذهنیت است که جمعه را به سان برده‌ای می‌پندارد که باید فرمان بردار همه دستورات او باشد. جمعه نیز که به گونه‌ای اتفاقی و با کمک روبنسون از دست بومیان منطقه که قصد قربانی کردن او را داشتند، نجات یافته، در چهره منجی خود نقش اربابی را می‌بیند و «جسم و روح خود را مدیون او می‌داند». مواضع اقتدارگرایانه روبنسون پیوسته او را به ابراز اعمالی خشونت‌آمیز نسبت به جمعه و او می‌دارد. روبنسون حتی پسرک را فاقد احساسات و دیگر قابلیت‌های انسانی می‌پندارد و از این روست که پیوند محبت‌آمیز میان جمعه و سگش (تن) مایه شگفتی اوست.

خنده‌های غریزی و سرخوشانه جمعه غالباً آزار روحی و واکنش‌های قهرآمیز روبنسون را

در پی دارد. این کنش و واکنش که یکی حاصل طبیعتی تربیت نیافته و غریزی است و دیگری برخاسته از طبیعتی عبوس، به خوبی نشانگر تضاد موجود در آن‌هاست. یکی در پناه طبیعتی بکر پرورش یافته و آن دیگری در جامعه‌ای با الگوهای سخت و نظامی کلیشه‌ای. جمعه گرچه از تمدن و رفتارهای متمدنانه عاری است، اما شادی‌های او ژرف، پیوندش با عناصر و موجودات پیرامونش بی واسطه و آزاد از دغدغه‌ها و آسیب‌های روحی و بر کنار از ناامنی‌های روانی است. واکنش‌های غریزی او نه به حسابگرهای مزورانه ملوث است و نه متأثر از خود بزرگ‌بینی‌های سبکسرانه است. او رابطه‌ای سره و سراسر با خورشید، آسمان، گیاه و زمین دارد. هر چند که از دانش چندانی برخوردار نیست، اما پیوند با اسطوره‌های ذهنی‌اش، غنا، آرامش و توازن را برایش به ارمغان می‌آورد. هستی‌اش در تمامی ابعاد، ساده و شفاف است و ذهن و روانش از اعجاج و پیچیدگی‌های ملال‌آور و خسته کننده جوامع متمدن مبرا است: «جمعه سرود زندگی و شادی است، یک اعاده حیثیت شکوهمند از خنده، از تن، از آرامش، از بازی، از طبیعت و از کودکی» (بلومیه ۱۵۴).

مرحله پس از انفجار غار که در عین حال، انفجاری درونی و انقلابی روحی در روبنسون ایجاد می‌کند. سامانه فکری و نظام روحی او دچار تحولی بنیادین، و نوع نگاه و حتی شیوه زندگی او دچار تغییر اساسی می‌شود. باورهای کلیشه‌ای، آشفتگی‌های روحی، دغدغه‌های ذهنی و جزم اندیشی‌های گذشته جای خود را به آرامش و شادی روحی، انعطاف فکری و آزاداندیشی می‌دهد. در این دگرگونی، گویی هستی روبنسون با تمامی تار و پود طبیعت در هم می‌آمیزد و بافته‌ای همگون از نظام یکپارچه هستی می‌شود.

پس از انفجار غار، رابطه مالک و مملوکی میان روبنسون و جمعه نیز به رابطه‌ای برابر و انسانی بدل می‌شود. حتی در موقعیت جدید، جمعه جایگاه تعیین‌کننده‌تری بر عهده دارد، زیرا نقش مرشد و رهبر معنوی را برای روبنسون ایفا می‌کند. همچنین انفجار غار مجال برای رهایی از استبداد زمان و رسیدن به موقعیت بی‌زمانی مطلق را برای شخصیت‌های رمان فراهم می‌کند. پنداری این انفجار زمان را به حالت تعلیق در می‌آورد و فرصتی برای درک حس جاودانگی را با گریز از چنبره آزاردهنده زمان برای آن دو امکان‌پذیر می‌سازد.

انفجار غار را می‌توان فرصت مناسب رسیدن به رنسانسی فردی برای روبنسون در نظر گرفت. همچنان که یکی از ویژگی‌های رنسانس تاریخی، بازگشت انسان به میراث گذشتگان- روم و یونان باستان- بود، روبنسون نیز رنسانس فردی خویش را با بازگشت به سرچشمه‌های انسانی خویش تجربه می‌کند. پنداری تمامی میراث استبدادی نیاکانش را که برای مدتی در

حافظه تاریخی او نیز رسوب کرده بود، به یکباره به کناری می‌نهد تا انسان دیگری را در خویش به تماشا بنشیند. انسانی دل‌زده و دل‌کنده از تمدنی استعماری و بیزار از نظامی پدرسالار و تمامیت‌خواه که خواهان بازگشت به سرشت اخلاقی خویش و در آرزوی باز ستاندن سزاواری‌های معنوی گذشته‌اش است.

روبنسون به تدریج از جمعه می‌آموزد که نگرانی از آینده، لحظه‌های گرانبار اکنون را به نابدی می‌کشاند، زیرا آدمی در لحظه زندگی می‌کند. او در می‌یابد که چگونه رابطه‌ای ژرف و بی‌واسطه با عناصر و پدیده‌های پیرامونش برقرار کند و چگونه حواس خود را برای بهره‌مندی از «مآنده‌های زمینی» و زیبایی‌های طبیعت تربیت کند. در واقع، جمعه به گونه‌ای عینی و عملی او را با مواهب زندگی آشنا می‌کند. به قول مولانا «او را به فعلش پند می‌دهد». از این رو، حاصل آموزه‌هایش پربارتر و تاثیرش نیز ژرف‌تر است.

در فصل پایانی رمان، جمعه گرچه همراه با کشتی «وایت بیرد» و بدون اطلاع روبنسون اسپرانزا را ترک می‌کند و اندوه بسیاری را بر او تحمیل می‌کند، اما گویی او رسالت خود را نسبت به یار و قرین امروز و ارباب دیروزش به انجام رسانده بود. او به روبنسون راه و رسم مهرورزی با طبیعت را آموخته بود و شاید به دنبال کشف چشم اندازی تازه در سرزمینی دیگر بود.

بلومیه (Bloumié) در تفسیر خود برای نشان دادن سیر تحول معنوی روبنسون می‌نویسد: «فراموش نکنیم که روبنسون پیش از بهره برداری از زمین، دریانوردی شیفته دریاست. مراحل متوالی تحول او، از پیوند روبنسون با آب آغاز می‌شود و سپس به پیوند او با زمین، با باد و بالاخره پیوند او با خورشید پایان می‌پذیرد» (همان ۴۱).

در واقع، هر یک از این مراحل دگرگونی و ارتقاء روحانی روبنسون، با یکی از جلوه‌های هستی مقایسه شده است. هر قدر که تعلقات مادی او کمتر می‌شود از عناصر زمینی فاصله می‌گیرد و به عناصر آسمانی نزدیک تر می‌شود. پیوند با خورشید، واپسین و کامل‌ترین مرتبه در این سیر معنوی است.

تورنیه در طول رمان، گاه به تلویح و گاه آشکارا به مفهوم «جاودانگی» اشاره می‌کند. خورشید، زمین، رستنی‌ها و ... نماد و جلوه‌ای از این جاودانگی‌اند. تنهایی روبنسون نیز تبلوری آشکار، پر رمز و راز و شکوهمند از این مفهوم ارایه می‌کند.

تورنیه در طول رمان بارها از یک «دیگر» سخن به میان می‌آورد، از یک «من» دیگر، از یک جمعه دیگر و از یک جزیره دیگر. این همان «دیگر» است که او در جستجوی آن است:

«برای نخستین بار، در ورای این فرد بی نزاکت و ابلهی که او را خشمگین می‌کند، آشکارا وجود یک جمعۀ دیگری را مشاهده می‌کند، نیز یک جزیره دیگر، پنهان در پس این جزیره نظم یافته» (تورنیه ۱۸۱).

روبنسون پیوسته در پی آغازی دیگر است؛ به دنبال چشم اندازی نو تا از ملال اندوهبار تکرار زندگی رهایی یابد و لحظه‌های گرانبهار آن را تجربه کند. بی‌صبرانه در کمین آینده‌ای است که چهره‌ای دیگرگون از زندگی و هستی را به او نشان دهد. گویی مطمئن است که چنین لحظه‌ای از راه خواهد رسید، زیرا از حضور یک «من» دیگر در وجودش آگاه است: «همواره کسی در وجود او بود که لحظه موعود و تکان دهنده را به انتظار نشسته بود؛ یک آغاز کاملاً تازه که بی‌اعتباری هر اقدامی در گذشته و آینده را از میان می‌برد» (همان ۱۸۲).

بی‌گمان، در کوران تجربه‌های تلخ، آن چه که روبنسون بیش از هر چیزی آموخته، قابلیت آگاهی انسان بر توانایی‌ها و نیروهای نهفته در خویش است. در حقیقت، عنصر آگاهی خود عاملی مؤثر در به کارگیری استعدادهای شخصی افراد است. از این رو، اراده انسان، قابلیت غلبه بر بسیاری از نیروهای بازدارنده محیط را برای ایجاد دگرگونی در موقعیت و سرنوشت انسانی خویش داراست. او به تدریج در می‌یابد که برای رسیدن به آرامش و همگونی با طبیعت باید از بسیاری از تعلقات مادی خود چشم پوشی کند، او حتی برای هم‌پوشی با محیط خود، لباس‌های خود را که هنوز نمادی از تمدن بودند، از تن بیرون می‌کند. او می‌آموزد که برای رسیدن به رهایی و آزادی، باید چون طبیعت پاک و عریان باشد. تغییر در رنگ پوست، پیوند تازه‌ای میان او و محیط پیرامونش ایجاد می‌کند. تغییر در شکل ظاهر با تغییر در کنش‌ها، واکنش‌ها و حتی علائق او همراه می‌شود. دیگر نه تنها چهره آفتاب سوخته‌اش شباهت بسیاری به جمعه داشت، بلکه شیوه رفتارش نیز چون او شده بود. گویی پس از گذر سالیان در جزیره، روح و جسم او پذیرای بدویت و سرسختی تازه‌ای شده بود.

در این اثر، خورشید نماد قداست، شکوه و موهبتی معنوی است و گویی جمعه واسطه‌ای است تا روبنسون را به سوی نور و گرمی خورشید باز رساند. بی‌قراری روبنسون برای بهره‌مندی از نور و گرمی خورشید تمثیلی از بازگشت به جهانی روحانی است. بازگشتی که همچون جشنی شکوهمند و لذتبخش پدیدار می‌شود: «چندین هفته بود که روبنسون هر صبح بی‌صبرانه در انتظار طلوع خورشید و تابش نخستین انوار آن بود که بسان جشن پرشکوهی جلوه‌گر می‌شد و هرگز طراوت و تازگی خود را از دست نمی‌داد» (همان ۲۰۲).

#### ۴. نقش جزیره و دیگر عناصر نمادین در رمان

بی‌گمان، اسپرانزا از چنان موقعیت تأثیرگذاری در این رمان برخوردار است، که گاه موجودیتی مهم‌تر از دو شخصیت اصلی رمان می‌یابد و آن دو را به حاشیه می‌راند: «اسپرانزا دیگر یک قلمرو تحت کنترل نبود، بلکه یک شخص بود که قدر مسلم طبیعتی مؤنث داشت که هم اندیشه‌های فلسفی روبنسون و هم تمایلات تازه جسمی و عاطفی او را به سوی خود جلب می‌کرد (تورنیه ۱۰۱).

حاصلخیزی زمین‌های اسپرانزا - که باعث بقای روبنسون می‌شود- نمادی از زاینده‌گی است. از این رو، جنسیتی زنانه را در اندیشه او متیلور می‌کند. در واقع، اسپرانزا سه زمینه اندیشگی، احساسی و جسمی روبنسون را سامان می‌بخشد. بنا بر این، تلاش قهرمان داستان برای سازگاری و همدلی هر چه بیشتر با محیط، در راستای این هدف انجام می‌شود: «از این پس، رابطه عمیق‌تر و درونی‌تری او را به اسپرانزا پیوند می‌داد. از این پس، به گونه‌ای ژرف‌تر از هر زمانی توانسته بود به اسپرانزا ویژگی انسانی ببخشد و او را همسر خود بنامد» (همان ۱۳۸).

اسپرانزا نقش مادر و دوران کودکی اش را نیز در ذهن او تداعی می‌کند. آغوش زمینی که او را در پناه خود گرفت و زندگی دوباره‌ای به او بخشید، برای او بسان آغوش مادر می‌نماید. حتی تمثیل‌هایی که نویسنده از خورشید، آسمان، درخت، زمین، غار و ... ارایه می‌کند و گاه ویژگی‌های انسانی نیز به آن‌ها نسبت می‌دهد، پیوسته بر زایایی و حیاطمندی آن‌ها تکیه دارد: «خورشید به آرامی در جانب افق غروب می‌کرد. هم سطح با توده‌های سنگی که بر تارک جزیره می‌درخشیدند، غار دهان سیاهش را که همچون چشمان درشت شگفت‌زده‌ای بود، می‌گشود» (همان ۱۰۴).

تورنیه از عناصر مکانی نیز به عنوان نماد استفاده می‌کند. غار نماد فروبستگی است و درست از همین رو است که با انفجار آن روبنسون نیز به آزادی و معنویت نزدیک می‌شود. جزیره نمادی از تنهایی و تک افتادگی جغرافیایی است و اساساً میان تنهایی جزیره و تنهایی روبنسون پیوندی ناگسستنی وجود دارد؛ زیرا با حضور کشتی «وایت بیرد» (Whitebird) - به معنی پرنده سفید- او همچنان ماندن در جزیره را بر رفتن ترجیح می‌دهد.

پیش از آغاز فصل نخست، پیش درآمد کتاب، به سفر دریایی روبنسون در کنار ناخدا «وان دیسل» (Van Deysel) اشاره می‌کند. ناخدا به گونه شگفت‌انگیزی آینده او را پیش‌بینی می‌کند و از همان ابتدا، شخصیت معماگونه ناخدا همراه با پیش‌گویی‌هایش، فضایی خیالی و

شبهه اسطوره‌ای به رمان تورنیه می‌بخشد. روبنسون سفر خود را از شهر «یورک» انگلستان آغاز کرده است که نمادی از سرزمین قدیم است. سفر او به مقصد نیویورک - یورک جدید - نمادی از سرزمین جدید - آمریکا - است. روبنسون ماجراجویی ۲۲ ساله در میانه قرن ۱۸ است که همسر و فرزندان خود را به قصد این سفر دریایی ترک کرده است.

کشتی نمادی از جابجایی و گذر از مرحله‌ای به مرحله‌ی دیگر است، در عین حال که می‌تواند تمثیلی از یک گریز و رهایی نیز باشد. این سفر، ترک گذشته و پیشواز از آینده برای دستیابی چشم اندازهایی نوین می‌تواند باشد؛ سفری برای گذر از جوانی و کم‌تجربگی و رسیدن به بلوغ و فرزاندگی و نیز مجالی برای کسب تجاربی گرانقدر. روبنسون را شاید بتوان نماینده انگلیسیان ماجراجو، جسور و جاه‌طلبی دانست که برای فتح سرزمین جدید و زندگی بهتر راهی آمریکا شدند.

حضور کشتی «وایت بیرد» که جلوه‌های آشکاری از تمدن غربی را با خود داشت، برای روبنسون نمادی از بازگشت به عرصه‌ی زمان تقویمی، و درک روزگاری بود که پس پشت نهاده بود. گذر ۲۸ سال، او را از اوج جوانی به آستانه‌ی کهنسالی رسانده بود و هیچ میل و وسوسه‌ای برای بازگشت به سرزمین و زادگاهش نداشت، زیرا او دیگر به اسپرانزا تعلق داشت و آفتاب تابانش را با هیچ جایی معاوضه نمی‌کرد. در واقع، حاصل رنج‌های جسمی، تاملات ذهنی و انتظار طولانی روبنسون، تنها در دستاوردهای مادی اسپرانزا خلاصه نمی‌شد، بلکه این دوران پرمشقت به تدریج به او آموخت تا روح خود را از زنگار تعلقات دنیوی آزاد کند: «با بازگشت روبنسون به انگلستان، کسی نمی‌داند آیا او قادر به حفظ خوشبختی آفتاب تابانی که در این سرزمین موفق به دست یافتن به آن شده بود، خواهد شد؟ آیا او با همین قدرت فائقه قادر به برانگیختن این خوشبختی در میان جامعه‌ی انسانی خواهد شد؟ زرتشت هم پس از آن که روح خود را برای زمانی طولانی صیقل داد، دوباره خود را به آشوب جامعه‌ی انسانی سپرد تا فرزاندگی اش را به آن‌ها ارزانی کند» (همان ۲۳۷).

##### ۵. دیدگاه‌های فلسفی رمان

از فصل سوم رمان، بخشی به نام «لوگ بوک» در کتاب گنجانده شده و شامل یادداشت‌های شخصی قهرمان داستان است که در قالب ضمیر اول شخص مفرد ارایه می‌شود. این بخش که یک کار ابتکاری از سوی نویسنده است و در نوع خود منحصر به فرد محسوب می‌شود، فرصتی برای تورنیه فراهم می‌کند تا در قالب قهرمان داستان خود، دیدگاه‌های فلسفی

خویش را عینیت بخشید، در عین حال که تأملات درونی، احساسات، دغدغه‌ها و هیجانات شخصی روبنسون را نیز بازگو می‌کند: «به نظر می‌رسد که «لوگ بوک» برای ایجاد توازن در کار روایت اثر است. به این ترتیب، هویت اثر بهتر عرضه می‌شود: شرح و روایت متعارفی که از طریق داستان ارایه می‌شود، توسط دیدگاه‌های تأمل برانگیز و منطقی نویسنده در بخش لوگ بوک به تعادل می‌رسد» (مایار ۴۵).

از این رو، افزون بر راوی سوم شخص که داستان را روایت می‌کند، قهرمان رمان نیز در قالب راوی اول شخص به طور متناوب در کار روایت داستان حضور دارد. با توجه به گفتگوهای بسیار اندکی که میان دو شخصیت در متن رمان وجود دارد، نقش این دو راوی در پرداخت رویدادها مؤثر است.

دیدگاه‌های روبنسون در باره مقوله شناخت که صفحاتی از رمان را در برمی‌گیرد و داستان را به رساله‌ای فلسفی بدل می‌کند، اساساً بیانگر اندیشه‌های فلسفی خود تورنیه است. روبنسون پیچیدگی رابطه میان انسان در مقام یک شناسنده (connaissant) و دیگر اشیاء و موجودات در مقام موضوع شناسایی (connu) را مطرح می‌کند که از دغدغه تورنیه نسبت به این موضوع سرچشمه می‌گیرد. تورنیه معتقد است که تلاش شناسنده در راه کشف شناسا، تغییری در ماهیت و موجودیت شناسا ایجاد نمی‌کند. از این رو، پدیده‌ها و موجودات پیرامون‌مان تنها محمل و انگیزه‌ای برای شناخت‌اند. تورنیه متأثر از پدیدارشناسی هوسرل، آگاهی از یک شی را در راستای درک ماهیت آن شی می‌داند: «در مرتبه نخستین یک شناخت، آگاهی بی که من از یک شی دارم، درست عین خود شی است، شی بی که شناخته و احساس می‌شود» (تورنیه ۹۷). دغدغه روبنسون نیز در راه شناسایی طبیعت و رمزگشایی رازهای پنهان نهفته در این سرزمین عاری از حیات انسانی، او را در مقام موجودی اندیشمند (شناسنده) به تأمل درباره اشیاء و موجودات پیرامونش (موضوع شناسایی) وا می‌دارد؛ زیرا سرگردانی در راه شناخت محیطی که قهرمان رمان هیچ تجربه عملی یا سابقه ذهنی‌ای از گذشته نسبت به آن نداشته، باعث شده تا در راه این شناخت به تکاپو بپردازد. تلاش در راه رسیدن به این شناخت که از راه تأملات فلسفی در او حاصل شده، می‌تواند در ایجاد توازن و سازگاری میان او و طبیعت پیرامونش بسیار تأثیرگذار باشد.

علیرغم بسیاری از شباهت‌ها، یک تفاوت اساسی میان روبنسون تورنیه و دفو در این است که هر یک محصول زمان خویش‌اند. روبنسون تورنیه دغدغه‌ها، آزارها و خستگی‌های روحی یک انسان قرن بیستمی را به تصویر می‌کشد. انسانی که تنهایی مرگبار و فزاینده‌اش او

را به سوی جنون، ویرانی و زوال ارزش‌ها سوق داده است و تمامی آرزوهایش، در پای جامعه‌ای گسیخته و عبوس به تاراج رفته است. تورنیه با بازگشت به سوی اسطوره‌ها، در پی اعاده حیثیت از ارزش‌های گذشته است؛ به دنبال یافتن راهکاری برای برون رفت از بن بست انزوای آدمی در جامعه‌ای فوق مدرن است.

### نتیجه

از دیدگاه تورنیه، جهان عاری از اسطوره‌ها، جهان فقیر و محرومی است که در آن از اصالت، هویت و حقیقت انسانی نشانی نیست. احساس خلأ و گونه‌ای آزدگی از شرایط موجود و مخدوش ماندن ارزش‌های انسانی و فراموشی فضایل اخلاقی، انسان پسامدرن برخوردار از امکانات فوق مدرن امروز را با چالشی عظیم روبرو کرده است.

تورنیه در رمان «جمعه یا سواحل اقیانوس آرام» با درون‌نگری فیلسوفانه‌ای به دنبال کشف رازآمیزترین و پنهان‌ترین وجوه هویت انسانی خویش است: «رمان‌ها و داستان‌های کوتاه تورنیه طرح کلی مشابهی از یک سیر تربیتی عرضه می‌کنند: یک شخصیت که در جستجوی خویشتن و در پی بازتعریفی از هویت خود است، به حقیقت برتری که تاکنون از آن غافل بوده، دست می‌یابد» (مجموعه‌ای تی نر لیتزر ۳۳۶).

بی‌تردید، مقصود نویسنده از آفرینش چنین رمانی، بازگشت به زندگی وحشی و عاری از تمدن انسانی نیست - به ویژه زمانی که قهرمان او تصمیم به ماندن در جزیره می‌گیرد - بلکه هشدار به انسان معاصری است که انسان‌ها را ناچیز می‌شمارد: «این ویژگی روح انگلیسی است که نسبت به حیوانات احساس ترحم بیشتری می‌کند تا نسبت به انسان‌ها» (تورنیه ۱۷۰).

تورنیه زبان گویای خیل معترضانی است که سرخورده از نظام بورژوازی غرب و نظم تحمیلی حاکم بر آن، در پی راه‌گزینی از این نظام سودازده سرمایه‌مدارند. او با آفرینش شخصیت جمعه به دنبال تابوشکنی از ساختاری اقتدارگراست که از لبخندها و شادی‌ها بی‌بهره است.

تورنیه در این اثر، به شکل هنرمندانه‌ای طنز و جد، شور و شعور و فانتزی و واقعیت را در هم می‌آمیزد. او گرچه با کاربرد فراوان نمادها و تمثیل‌ها، فضایی اسطوره‌ای در رمان خود می‌آفریند، اما این فضا هرگز مانعی در تبلور واقعیت‌های عریان و دلگزا و حضور عناصر ناتوریالستی در اثر نیست.

نویسنده در ترسیم موقعیت قهرمان خود از واقعیت آغاز می‌کند، آن هم واقعیت‌هایی



پلشت و جان سوز، اما با قرار دادن روبنسون در آزمون‌های دشوار، همواره مجال اندیشیدن را برای او فراهم می‌کند که به درک هویت انسانی و تبلور اسطوره‌های ذهنی در او می‌انجامد. از این روست که می‌توان گفت: تورنیه از واقعیت آغاز می‌کند اما به اسطوره می‌رسد. تورنیه در این اثر، بر هستی تاریخی انسان به عنوان موجودی تأثیرگذار بر نظام طبیعت و جهان صحنه می‌گذارد و آگاهی تاریخی او را مهمترین دستاورد برای درک جهان و تغییر آن می‌داند. همین عنصر آگاهی است که او را به درک حضور دیگری در سایه پیوندی انسانی- رابطه ثمربخش روبنسون و جمعه- رهنمون می‌کند. این آگاهی و پیوندی که به دنبال آن حاصل شده است، بی‌گمان بازتابی از حقیقت انسانی اوست.

### Bibliography

- Buloumié, Arlette. (1991). *Arlette Buloumié commente Vendredi ou les limbes du Pacifique*. Paris :Gallimard.
- Collection Itinérqire littérqire XX siècle Tome 2*. (1991). Paris: Hatier.
- Lévi-strauss. C. (1385/2006). *Ostoure va Maana*. (Myth and Notion). Translated by Shahram Khosravi. Tehran: Markaz Publicatoins.
- Magazine littéraire*. Janvier 1986. N. 226.
- Maillard. Michel (1993). *Vendredi ou les limbes du Pacifique*. Paris :Nathan.
- Ruthven, K.K (1381/2002). *Ostoure*. (Myth). Translated by Abolghasem Esmailpour. Tehran: Markaz Publicatoins.
- Tournier, Michel. (1972). *Vendredi ou les limbes du Pacifique*. Paris :Gallimard
- . (1992). *Le Vent paraclét*. Paris :Gallimard.
- Zola, Emil. (1979). *Roman Experimental*. Paris :Gallimard.